خراسان شمالی
روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی خراسان شمالی

عبرت

پیک نیک به جای تکنیک

صدیقی- با لجاجت خودم زندگی ام را نابود کردم. نه آینده ای برایم باقی ماند و نه اعتباری. پسر جوان که با پا در بیراهه گذاشتن و اصرار در عدم اصلاح خود، آینده اش را با دود عوض کرده است ماجرای زندگی اش را تعریف می کند و می گوید: پدرم با ازدواج مجددش شیرازه زندگی مان را از هم پاشاند.

مادرم با ازدواج پدرم کنار نیامد و از او جدا شد. پدرم اوایل اگر چه سعی می کرد که مادرم را از این کارش منصرف کند اما تظاهری بیش نبود. با جدا شدن مادرم از پدرم کینه به دل گرفتم. جلوی او می ایستادم و خلاف خواسته هایش عمل می کردم . در واقع راه لجبازی با پدرم را در پیش گرفتم اما با این کارم قبل از هر کسی به خودم ضربه زدم. قبل از طلاق گرفتن مادرم باشگاه می رفتم و یک ورزشکار حرفه ای بودم اما بعد از طلاق مادرم دیگر امیدم را از دست دادم و به جای تکنیک دنبال پیک نیک رفتم! پدرم بعد از طلاق مادرم هر روز با من بدرفتاری می کرد و دلیل آن هم کنار نیامدن من با نامادری ام بود . رفته رفته با کش دارشدن رابطه بین من و پدرم روزها از خانه بیرون می زدم و حتی بعضی شب ها هم به خانه برنمی گشتم.

اوایل گاهی سیگار مصرف می کردم و با علنی کردن این موضوع می خواستم لج پدرم را در بیاورم و او را آزار دهم.

من که روزی در رشته ورزشی ام قهرمان و از هم سن و سال هایم یک سر و گردن بالاتر بودم با بیراهه رفتن های مداوم چنان نزول کردم که حتی از پس ضعیف ترین حریفان خودم هم بر نمی آمدم و مدام شکست می خوردم.

از یک طرف طلاق مادرم و از طرفی بدرفتاری های پدرم و از همه مهمتر رفیق بازی های مداومم مرا در دام اعتیاد گرفتار کرد. با ادامه این روند مورد تمسخر دوستان ورزشکارم قرار گرفتم و به خاطر همین برای همیشه باشگاه را ترک کردم. بعد از ترک باشگاه پدرم دست از حمایت مالی من برداشت.

بعد از این اتفاق نه راه پس داشتم و نه راه پیش و از طرفی غرور بی جایم هم دست بردار نبود و به جای بازگشت از بیراهه مدام به خاطر لجاجت با پدرم غرق مواد می شدم و در خیال باطلم فکر می کردم پدرم را با این کار حرص می دهم. بالاخره روز موعود فرا رسید و از همه جا رانده و از همه جا مانده شدم و پدرم مرا از خانه بیرون انداخت و بی خانه و کاشانه شدم و الان به جای ورزش و تکنیک دنبال روی پیک نیک شده ام و تمام گذشته درخشانم را با اصرار در لجبازی بی جایم دود کردم و به هوا فرستادم.

مدیر کل پزشکی قانونی اعلام کرد:

افزایش ۱۰ درصدی مدعیان مصدومیت نزاع در بجنورد

مدعیان مصدومیت نزاع در بجنورد طی ۸ ماه گذشته ۱۰ درصد افزایش داشته اند. مدیر کل پزشکی قانونی استان افزود: تا پایان آبان ماه امسال ۵ هزار و ۵۲۹ نفر مدعی مصدومیت بر اثر نزاع به مراکز پزشکی قانونی استان مراجعه کردند که این آمار نسبت به مدت مشابه سال قبل رشد ۳/۵ درصدی داشته است. دکتر «سلحشور» با بیان این که از تعداد مراجعه کنندگان ۳ هزار و ۹۱۳ نفر مرد و هزار و ۶۱۶ نفر زن بوده اند تصریح کرد: با این آمار به عبارتی روزانه ۶ زن بر اثر مصدومیت حین نزاع به پزشکی قانونی مراجعه کرده اند. وی خاطرنشان کرد: طی این مدت، مرداد ماه با ثبت ۸۱۶ نفر بیشترین تعداد مراجعه کنندگان و آبان ماه با ثبت ۵۳۶ نفر کمترین مدعیان مصدومیت بر اثر نزاع را داشته است. وی آمار مراجعه کنندگان بجنورد را ۲۱ هزار و ۱۹۷ نفر اعلام کرد و افزود: رازو جرگلان با ۶۸ نفر کمترین آمار مراجعه کنندگان را داشته است.

مردی که می خواست یک شبه پولدار شود

زندان، تاوان طمع کاری

صدیقی

می خواست پله های ترقی را به سرعت طی کند غافل از این که این کارش تاوان سنگینی همچون زندان را در پی خواهد داشت.

شغلش تراشکاری بود و به جای تراشیدن مشکلات و برداشتن خاکریزه های پیش پای زندگی اش به تلاش برای به دست آوردن پول بادآورده از راه خلاف پرداخت و زندگی اش را به پرتگاه کشاند. با بیراهه رفتنش به بن بست خورد و خود و خانواده اش را گرفتار کرد. در ادامه گفت و گوی خبرنگار ما را با این مرد زندانی می خوانید.

به چه جرمی و چند سال است که زندانی شده ای؟

۶سال است که به جرم حمل و جابه جایی مواد مخدر در زندان روزگارم را سپری می کنم.

سابقه کیفری داری؟ اعتیاد چطور؟

سابقه ای نداشتم، رفیق باز بودم اما اهل دود و دم نبودم.

شغلت چیست و چقدر سواد داری؟

تراشکار بودم که به زندان افتادم . البته علاوه بر تراشکاری، سقف کاذب هم نصب می کردم.

هنگام دستگیری چقدر مواد همراه خود داشتی؟

مقدار زیادی مواد از نوع صنعتی را جابه جا می کردم. قبل از وارد شدن به منجلاب مواد، تراشکاری داشتم و سرم به کار خودم گرم بود اما بعد از مدتی به واسطه گرفتن پول نزول کم آوردم و رفته رفته با زیاد شدن بدهی هایم ورشکست و مجبور شدم مغازه تراشکاری ام را جمع کنم.

بعد از این اتفاق بیکار شدم و با یکی از دوستانم که در کار نصب سقف کاذب بود همکار شدم و ۱۰ سال در این حرفه مشغول شدم. من از یک شهر به شهر دیگر برای انجام کار در رفت و آمد بودم. درآمدش بد نبود اما وسوسه یک شبه پولدار شدن باعث شد که دست از این کار بکشم.

با پیشنهاد وسوسه انگیز یکی از دوستان قدیمی ام این اتفاق افتاد. ماجرا این طور بود که روزی به مغازه یکی از دوستان قدیمی ام رفتم و صحبت از کار و کاسبی شد.

حرف های گمراه کننده و البته با چاشنی متلک دوست نابابم

در مورد کارم کمی مرا به فکر واداشت. به من گفت که تا کی باید آواره این شهر و آن شهر شوم. تکرار حرف های تحریک برانگیزش من را به فکر وا داشت و زمانی که از او چاره کار را جویا شدم در جوابم گفت اگر کمی زرنگ باشم می توانم در مدت کمی به زندگی ام سر و سامان بدهم.

دوستم با کمی مقدمه چینی سر اصل مطلب رفت و به من گفت کارم فقط نگهداری از مواد آن هم برای مدتی و البته جابه جایی مقداری مواد از یک نقطه به نقطه دیگر شهر است که در قبال این کار مزد خوبی گیرم خواهم آمد. با ادامه حرف های وسوسه برانگیز و به ظاهر بی نقصش تسلیم او شدم.

بابت جابه جایی مواد چقدر پول دریافت می کردی؟

بستگی به نوع و مقدار مواد داشت، از ۵۰۰هزار تومان تا ۲میلیون تومان می گرفتم. البته پول خوبی بود چرا که به واسطه زحمت نه چندان زیادی گیرم می آمد.

چطور شد دستگیر شدی؟

چندین ماه کار با درآمد باد آورده را ادامه دادم و هر بار بعد از جابه جایی مواد حرص و طمع من هم بیشتر می شد و سعی می کردم برای دریافت مزد بیشتر مقدار زیادی مواد جابه جا و به خیال باطلم زندگی ام را از این رو به آن رو کنم.

با همین فکر و خیال های باطل و توهم گونه به کار جابه جایی مواد ادامه دادم تا این که روزی حین تحویل مواد به مشتری گیر افتادم و تمام نقشه های خیالی من نقش بر آب شد و از بلندای حرص و طمع به پایین کشیده شدم. تا به خودم آمدم دیدم که پشت میله های زندان هستم و همه چیزم را از دست داده ام.

خانواده و فرزند داری؟

بله ۶فرزند قد و نیم قد دارم که با ندانم کاری و البته طمع خودم زندگی و آینده آن ها را به قهقرا بردم.

بعد از دستگیری ات چه حکمی برایت صادر شد؟

بعد از دستگیری ام به جرم حمل مواد ابتدا حکم اعدام برای من صادر شد اما بعد از گذشت مدتی از حبسم به دلیل نداشتن سابقه کیفری حکم من به حبس ابد تقلیل یافت و با این حکم از طناب دار نجات پیدا کردم و فرصتی شد تا به اصلاح روش زندگی و گذشته تاریکم بپردازم.

> **من از یک شهر به شهر دیگر برای انجام کار در رفت و آمد بودم. درآمدش بد نبود اما وسوسه یک شبه پولدار شدن باعث شد که دست از این کار بکشم**

در راهروی دادگاه خانواده

قابلمه شوم

قرار بود خوشبختم کند و من را به آرزوهایم برساند اما نمی دانم چه شد که ناگهان دنیا طور دیگری چرخید و حالا من زنی تنها و شکست خورده ام که به افکار بچگانه گذشته ام می خندم. ماجرا از آن جا شروع شد که عاشق پسر همسایه مان شدم و از آن جایی که او هم من را دوست داشت در سن ۱۵ سالگی به عقد او که از من ۸ سال بزرگتر بود درآمدم.

کارش بنایی بود و درآمد اندکی داشتیم و من به این که یکدیگر را خیلی دوست داشتیم راضی بودم و خدا را شکر می کردم. چند سالی از زندگی ما گذشت. صاحب سه فرزند شدیم و کم کم سر و صدای همسرم به دلیل هزینه های بالا در آمد و یکسره می گفت باید به فکر کار دیگری باشم تا بتوانم از پس مخارج برآیم.

تمام پس اندازهای چندین ساله و طلاهایم را برای خریدن خودرو فروختم تا او بتواند با رانندگی و جابه جایی مسافر زندگی مان را به قول خودش دگرگون کند. چند وقتی گذشت که گفت از کار کردن خسته شده است و می خواهد ما را به مسافرت ببرد. روز بعد همراه با او راهی جاده ای شدیم که به خانه دورافتاده دوستش در یکی از شهرهای مرزی کشور ختم می شد.

چند روزی آن جا بودیم و من از این که می دیدم دوست همسرم مقابل ما مواد مخدر مصرف می کند در عذاب بودم بنابراین پایم را در یک کفش کردم که هر چه زودتر به شهر خودمان برگردیم. سرانجام روز بازگشت مان فرا رسید اما در کمال ناباوری دیدم دوست همسرم داخل قابلمه غذایی که مثلا زنش برای ناهار بین راه ما تدارک دیده بود، چند بسته مواد مخدر جاسازی کرده است.

من سر و صدا راه انداختم اما همسرم با لحنی آرام و با اصرار تمام گفت می تواند با فروش این مواد زندگی مان را از این رو به آن رو کند. اگر چه مقاومت کردم و ناراحت شدم اما چاره ای نداشتم و قبول کردم که با این قابلمه راهی جاده شویم. چند ساعت از آغاز سفرمان گذشته بود که با دیدن مأموران در کنار جاده، دست و پایمان را گم کردیم و آن ها دستور توقف خودرو را دادند.

این جا بود که بلافاصله دست مان رو شد و یکی از مأموران به وجود بسته های مواد مخدر داخل غذا پی برد و همان جا ما را دستگیر کردند. نمی دانم در مدت زمانی که من و همسرم در زندان به سر می بردیم بر سر فرزندانم چه آمد زیرا بعد از آزادی ام هیچ یک از آن ها چشم دیدنم را نداشتند و اصرار داشتند که همچنان در منزل والدین من بمانند. همسرم نیز چند ماه پس از من آزاد شد ولی دیگر آن آدم قدیمی نبود و هر روز من را کتک می زد و می خواست به شهر دوستش بازگردیم و همان جا زندگی کنیم. اما من دل به دریا زدم و تقاضای طلاق دادم تا خود و فرزندانم را نجات دهم.